

برده اند.^۱ از اینکه کلمه تاج از ایرانیان بتازیان رسیده، شك نیست و چنین مینماید که تازیان حیره، از کسانیکه در سخن از شقایق النعمان سخن داشتیم (ص ۱۲۷-۱۲۸) نخستین بار تاج شاهی را در زمان هرمزد چهارم (۵۷۸-۵۹۰ میلادی) دیده باشند. آن چنانکه ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی و محمد جریر طبری در تاریخ الرسل والملوک نوشته اند: هرمزد چهارم ساسانی در هنگام بتخت نشاندن نعمان سوم که از ملوک حیره و از پادشاهان دست نشانده ساسانیان بودند، تاجی بدو بخشید که شصت هزار درهم ارزش داشت این است که برخی از شعرای عرب او را در مرثیه ذوالتاج خواندند.^۲

دیگر از واژه های ایرانی بمعنی تاج، پوسا (pusâ) میباشد که چندین بار در اوستا بکار رفته و بساهم باصفت زرنیو آمده: زرنیو پوسا (Zaranyô-pusâ) یعنی زرین تاج. در گزارش پهلوی اوستا (زند، تفسیر اوستا) پوسا بزبان پهلوی به ابرسر (aparsar) گردانیده شده^۳ و این همان لغتی است که گفتیم در نوشته های پهلوی ابرسر هم آمده و امروزه افسر گوئیم. از بخت بد این لغت در فارسی بجای نمانده، اما در زبان ارمنی پساك (psak) بمعنی تاج یا افسر از لغت ایرانی پوسا بعاریت گرفته شده است.^۴

سدیگز. واژه که بمعنی افسر یا تاج است، گرزن (بفتح گاف) را باید یاد کرد. در لغت اسدی چنین تعریف شده:

« نیم تاجی بود از دیبا بافند، بزرو گوهر مغرق کرده و گویند تاجی بود بزرگ، وزین، پر جواهر و ملوک از بر تخت بسلسله بیاویختندی، یوسف عرضی گوید: او میر نیکوان جهان است و نیکویی تاجست و سال و ماه مر او را چو گرزن است »

۱- نگاه کنید به تاریخ جهانگشای جلد سوم بسمی و اهتمام محمد بن عبدالوهاب قزوینی لیدن ۱۳۵۵ ص ۴۸۴-۴۹۰

۲- Dynastie der Lahmiden in al-Hira Von Gustav Rothstein Berlin 1899 S. 128-9

۳- جاهاییکه در اوستا پوسا و زرنیو پوسا آمده: آبان یشت پاره ۱۲۸: رام یشت پاره ۵۷: زامیاد یشت پاره ۴۱

Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae Sp. 911

۴- Persische Studien von H. Hübschmann, Strassburg 1895 S. 17; Zum Altiranischen Wörterbuch Nacharbeiten und Vorarbeiten von Bartholomae, Strassburg, 1906 S. 195

این تعریف درست یاد آور تاج سنگین ساسانیان است که در آغاز این گفتار یاد کردیم .

گرزن در ادبیات ما بسیار بکار رفته : منوچهری گوید

شبی کیسو فروهشته بدامن پلاسین معجر و قیرینه گرزن

اسدی گوید :

یکی گرزن از گوهر آویخته ز بالای تخت اندر آویخته

اما دیهیم که دیر گاهی است داخل زبان فارسی شده :

چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد سراسر جهان را همه داد ، داد

(فردوسی)

مانند بسیاری از واژه‌های دیگر چون - کالبد - کلید و جز اینها ، یونانی است .

بیشک همین کلمه است که محمود کاشغری در دیوان لغات الترك جزء لغات ترکی

آورده : « ددم - الاکلیل الذی یلبس بها العروس لیلة الزفاف » .^۱ این لغت از یونانی دیادمه

diadema بما رسیده ، همان است که در فرانسه دیادم diademe شده است .

اینها هستند لغتهایی که از روزگاران پیش در زبان ما بمعنی تاج است . امر رزه

افسر لفظ مترادف تاج و تاج مترادف گرزن و گرن مترادف دیهیم است . هیچیک از اینها

صاحب منصب نبوده و نه مناسبتی دارد که یک جاندار دوپا شود . شاید افسر بمعنی

صاحب منصب از لغت اروپایی افسیه (officier) ساخته شده باشد که در همه زبانهای

مغربی با اندک تغییری در تلفظ از برای درجه داران لشکری بکار برند .

اگر همین است ، باید از لغت سازان پرسید ، چرا چنین کلمه بیگانه‌ای برگزیده‌اند .

اگر مقصودشان از راندن صاحب منصب و پیش کشیدن افسر ، تبدیل کردن عربی

بفارسی است اینهم از مواردی است که نقض غرض شده ، افسیه فارسی نیست . لغات عربی

وترکی و بویژه اصطلاحات لشکری و سپاهی با زور و جبر در هجوم عرب و یورش مغول

بزبان فارسی رخنه کرده و امروزه در بکار بردن برخی از آنها ناگزیریم ، بعبارت دیگر

زبان بومی ما از زبان اقوام غالب شکست یافته و این الفاظ بیگانه بیشترش یادگار آن روزهای شکست است.

اما دربرگزیدن لفظ افسیه و آنرا بهیئت افسر در آوردن چه اجباری در کار بود. مگر باز مانند زمان سلطان محمود غزنوی ترك نژاد، وزیر ایرانی بیفیرت او حسن میمندی، در کار بود، که همه دواوین ادارات دولت غزنوی را که وزیر پیش از او فضل بن احمد اسفراینی بفارسی گردانیده بود، دوباره بهربی در آورد. یا مگر عنوان يك صاحب منصب لشکری در اروپا هم مثل لغات تلگراف و تلفن و رادیو است که

بین المللی شده باشد و ما هم باید همان نامها که مخترعین بآنها داده اند، بپذیریم؛ گمان میکنم اگر بجای صاحب منصب لغت پایدور (پایور) برگزیده بودند، لغتی که بگواهی شاهنامه بیش از هزار سال است در زبان ما رایج است و مفهومش هم با کلمه صاحب منصب تفاوتی ندارد، ایرادی نبود. اینچنین نه افسرها مسخره میشد و نه افسیه officier دیگران مسخ.^۱

دساتیر

گفتار آینده ما در لفظ تیمسار خواهد بود. برای اینکه درست دریابیم که این لفظ تا بچه اندازه مهم است، باید کتاب دساتیر را دیگر باره یاد آور شویم. لغتهای ارتش و پرچم و افسر را دیدیم که در اصل چیزی بوده فقط در این چند سال گذشته مهمل شدند، اما تیمسار در اصل هم چیزی نبوده، سراسر هستی آن بسته بکتاب ساختگی دساتیر است که خود سراپا مهمل است چون از دساتیر در جای دیگر بتفصیل سخن داشتیم^۱ در اینجا کوتاه گرفته بچند کلمه آن را دیگر باره یاد آوری میکنیم و از کسانی که آن را پیروی کردند یا فریب خورده لغتهای ساختگی آن را بکار بردند نیز یاد میکنیم.

دساتیر کتابی است که ساخته آذر کیوان نامی است در زمان اکبر شاه هندی (۹۶۳ - ۱۰۱۴ هجری قمری) این آذر کیوان و چندتن از همراهان و پیروانش که در پاتنه (شهری در هند) میزیستند، دچار سرگیجه دین بازی زمان اکبر شاه شده بودند^۲ نشستند دینی ساختند چون این دین از مغزهای ناخوشی تراویده شده نمیتوان آن را بدرستی تعریف کرد، این دین بزبانی از آسمان به پیغمبرانی نازل شد که بهیچیک از زبانهای کهنه و نو روی زمین شباهت ندارد، یعنی کلمات مهملی را در کمال حماقت پهلوی هم چیده و مدعی شدند که زبان میلیاردها سال پیش از این است و بعد شرحی

۱ - دساتیر نخست موضوع سخنرانی نگارنده بوده در دانشکده ادبیات تهران در اردیبهشت ماه ۱۳۱۷ خورشیدی. پس از آن در مجله ایران امروز در بهمن ماه ۱۳۱۹ انتشار یافته است، مطالبی بدان افزوده گردیده در بخش نخست «فرهنگ ایران باستان» تألیف نگارنده در سال ۱۳۲۶ بچاپ رسیده ص ۱۸-۵۱ و ص ۳۲۹-۳۴۴، از روی همین کتاب در روزنامه «بیک صلح» در چهار شماره آن انتشار گردیده: در شماره های ۲۶-۲۹. و باز از روی همین کتاب در روزنامه «اوقات» از ۲۰ بهمن ماه ۱۳۳۰ از شماره ۳۵ به بعد بچاپ رسیده است. همچنین در برهان قاطع با اهتمام دکتر محمد معین جلد اول تهران ۱۳۳۰ ص ۵۲-۵۹ طبع گردیده است.

۲ - در باره اوضاع دینی زمان اکبر شاه در هند نگاه کنید به The Religious Policy of Akbar by Nowroz C. Metha Bombay 1948

باین زبان نوشتند و گفتند این شرح از ساسان پنجم است پیغمبری که در عهد ساسانیان میزیست
صدها لغت مهم را در این شرح گنجانیده اند و از آنهاست لفظ تیمسار که آن را در
گفتار آینده یاد خواهیم کرد .

ملا فیروز از پارسیان هند در سال ۱۸۱۸ میلادی دساتیر را در بمبئی بچاپ
رسانیده و فهرستی از الفاظ مهم آن مرتب ساخته ، بکتاب الحاق کرده است .

اینک چند کتاب که کم و بیش در انتشار این مهمات گناهکار اند :

۱- شارستان چهارچمن : نویسنده آن بهرام بن فرهاد بن اسفندیار گویا در حدود

۱۰۳۰ هجری قمری میزیست و از پیروان آذر کیوان است . این کتاب بچاپ رسیده

است .^۱ آذر کیوان با یاران و پیروانش از فرقه دینی آبادی یاسپاسی بودند .

این طریقه آنچنانکه از دساتیر پیدا است بهیچ روی سازشی بادین زردشتی ندارد :

دبستان المذاهب که کم و بیش نزد مادر ایران معروف است^۲ نویسنده آن محسن

فانی^۳ و نزد برخی موبد شاه یاملا موبد نام دارد^۴ ملا فیروز در دیباچه دساتیر

نوشته : « کتاب دبستان المذاهب که بظن غالب این حقیر میر ذوالفقار علی نام

دارد . . . »^۵ نویسنده دبستان المذاهب هر که باشد در سال ۱۰۸۰ در یازدهمین سال

پادشاهی اورنگ زیب در هند در گذشت ؛ در تاریخ سر جان ملکم اوراقی در آغاز کتاب

از سلسله پادشاهان و پیغمبران ساختگی دساتیری ، چون مهاباد - جی افرام و جزانیها

پر شده است .

۱- شارستان چهارچمن در بمبئی ۱۲۲۳ بچاپ رسیده است ، گویا این کتاب هم در زمان اکبر

نوشته شده است .

نگاه کنید به Persian Litteratur A Bio--Bibliographical Survey by

C.A Storey, Section II Fasciculus 2, London 1936 p.245—6

۲- دبستان المذاهب بار دوم در هند ۱۲۶۷ هجری بچاپ رسیده است .

۳- Livre de Zoroastre Publié et traduit par Fréd. Rosenberg

St. Pétersbourg 1904 p.XIV—XV

۴- Azar Kaivan with his disciples by Dr. Sir Jivanji

J. Modi. The Journal of the K.R. Cama Oriental Institute. No.20

Bombay 1932 p.8—10

۵- دساتیر آسمانی چاپ دوم ، بمبئی ۱۳۰۵ قمری - ۱۸۸۸ میلادی ص ۲۲۱

سرجان ملکم Sir Jhon Malcolm سفیر ایران بود در دربار فتحعلی شاه ، تاریخش (History of Persia) را میرزا حیرت که معلم زبان فارسی بود در هند ؛ به فارسی ترجمه کرده است . نویسنده این تاریخ میگوید که این افسانه‌های شکفت انگیز را از دبستان نقل کرده و مؤلف دبستان شخصی است از اهالی کشمیر ، شیخ محمد محسن متخلص بفانی و گوید که مؤید مقال او کتابی است که تازه یافت شده ، بزبان پهلوی قدیم و نام آن دساتیر است .

در جلد اول ناسخ التواریخ فصلی از مهمالات دساتیر یاد شده است . میرزا محمد تقی سپهر کاشانی که در سال ۱۲۷۲ ناصرالدین شاه قاجار او را بلقب لسان الملک سرافراز ساخت ، در سال ۱۲۹۶ از جهان در گذشت ، باز اندازه سرجان ملکم هم در نیافت که سلسله شاهان مهاباد و غیره را در حدود دوست سال پیش از این هشتی بیمایه و دروغزن در هند ساخته‌اند و این تاریخ دان با خود نیندیشید که اگر چنین داستانی در ایران وجود داشته با یستی در شاهنامه و طبری و دیگران ذکری از آن شده باشد .

از نویسندگان همان دوره ناصری ، رضا قلی خان هدایت که در سال ۱۲۸۸ در گذشت ، در فرهنگ انجمن آرای ناصری در کلمه « دساتیر » شرحی نوشته و در بیان معنی این کلمه غلط ، غلطهای دیگری افزوده و در پایان ، شعر یکی از گویندگان همزمان خود را یاد کرده :

براین دردری زیبا گرموبد نماز آرد نه بر استای زردشت مه آبادی

بسا بیشتر از انتشار دساتیر بد ستیاری ملا فیروز غارت الفاظ مهمل آن بدست رضا قلی هدایت ، محمد حسین بن خلف التبریزی در برهان قاطع آن مهمالات را در حیدرآباد دکن یاد کرده است . برخی از گویندگان و نویسندگان ایران همینکه از دساتیر آگاه شدند و برهان قاطع هم در هند چاپ شده بدست شان رسید از لغات دساتیری بهره ور گردیده و در میان همگنان در بکار بردن مهمالات سر بر افراختند از آنان اند : فتح‌الله شیبانی و میرزا فرصت شیرازی از گویندگان .

از فریب خوردگان پسین تر، میرزا سید محمد صادق قائم مقامی ادیب الممالک فراهانی است که در سی و پنج سال پیش ازین در گذشت^۱

دیگر از این فریب خوردگان شیخ احمد کرمانی است، در منظومه سالار نامه خود که در سال ۱۳۱۶ تصنیف شده سلاله آ بادیان و سلاله آجامیان را یاد میکند:

خنک گاه آبادیان گزین که آباد گردید از ایشان زمین . . .

زهی عصر آجامیان سترک که جمشید بودی برایشان بزرک...^۲

در ردیف این گونه کتابها که کم و بیش مطلب ولغت دساتیر در آنها بکار رفته:

(۱) « پروزنگارش »^۳ را که در ماه شعبان ۱۳۰۰ پایان یافت نباید از یاد داد

چنین مینماید که این کتاب یکی از مأخذ معتبر لغت سازان ما باشد زیرا آنچه را در

دساتیر نیابند در پروزنگارش بدست میآورند آری نویسنده آن از نویسنده دساتیر آن طرف

تر افتاده، گذشته از اینکه همه لغتهای دساتیری را بکار برده، هر چه را از برای بیان مقصود خود

لازم داشته، فراهم کرده، اینچنین این نامه کوچک پر مایه است، هیچ خواننده از آن

در نرود بیمقصود هر چه بخواهید در آنجا هست از پر نرم جبرئیل گرفته تا هیخ نعل

۱ - دیوان منتخبات شیبانی اسلامبول ۱۳۰۸ در جایی گوید:

مهاباد این گفت واحد همین
در جای دیگر گوید: چه بیچی تو در آن سه عیسوی

ور دساتیر و بید خوانی و زند ور کتبهای موبد و دستور

درباره اشعار میرزا فرصت نگاه کنید بفرهنگ ایران باستان ص ۲۲ و به بیست مقاله قزوینی باهتتام پورداد و ببینی ۱۳۰۷ خورشیدی ص ۷۴ دیوان ادیب الممالک در سال ۱۳۱۲ در تهران بچاپ رسیده است.

۲ - جلد اول از کتاب سالار نامه شیراز ۱۳۱۶ ص ۱۲ - ۱۳ گذشته از اینکه در این کتاب سلسله های ساختگی دساتیر پذیرفته شده در نظر اجمالی لغتهای دساتیری در آن ندیدم اما لغت سازبهای شکفت انگیز آن شایان توجه است.

۳ - هر چند که نام این کتاب پروز نگارش زنده است اما پروز به معنی تخمه و نژاد و گوهر درست است خود بکشلو در حاشیه کتاب بمعنی اصل گرفته است در لغت اسدی آمده: پروز جامه پوشیدنی یا گستردنی گوناگون بود چون زهی اندر کشیده فردوسی گوید

بدو گفت من خویش کرسیوزم بشاه آفریدون کشد پروزم

چنانکه دیده میشود شعری که بگواه آورده شده مناسبتی با تعریف کلمه ندارد درست است پروز بمعنی جامه و گستردنی هم آمده خاقانی گوید:

پروز سبزه دمید بر نمط آبگیر زلف بنفشه خمید برغبب جویبار

دلدل نویسنده «پروزنکارش» خود را درد و کتابی که بیادگار گذاشته چنین نامیده :
 «میرزا رضا خان افشار بکشلو غزوینی دبیران دبیر و سر ترجمان سترک
 و خشوری دولت با فروبرز ایران در اسلامبول» اینک نمونه‌ای از نوشته این ستر گوار :
 «گرامی تیمسار فرهت یا را چون کابنه فرخی نشانه شهر یار یزدان یار بدان هنجار است
 که همواره همه کشاورزان و پیشه‌وران از هر گونه نوه و شوه که بهره بود پریشانی
 بود اتان کار پیمان است آسوده بود جز بکار بهی روزگار و گرمی بازار خود نپردازند،
 نویم سرکشی سر کرده مولتا نیان که سر از فرمان بدر برده و پای از اندازه شاهراه
 نیکو بندگی کشیده بکوره گذاردشت خشک سری و تیره مغزی آورده اند ...»^۱
 بکشلو رنج پذیرفته لغتهای دساتیری را در حاشیه پروزنکارش باختصار یاد کرده است
 نگارنده بفرست لغتهای دساتیر نگاه کردم و دیدم آنها در کمال امانت در پروزش
 نگارش نقل شده فقط چند کلمه را نیافتم و آنها را بانشان پرسش در اینجا مینگارم :
 تیمسار = جناب ؛ فرهت = شوکت ؛ کابنه = نظر ؛ نوه = حادثه ؛ شوه = سبب ؛
 بود اتان = حواس ؛ بهره بود = علت و سبب ؛ نویم = محض ؛ کوره گذار = معبر ضلالت ؛
 پوشیده نماند که لغات باعلامت استفهام را در فرهنگهای فارسی هم نیافتم و از مراجع به
 برهان قاطع نیز که انبان این چیزهاست بادت تهی برگشتم .

بکشلو يك سال پیش از پروزنکارش رساله‌ای درباره الفبای فارسی انتشار
 داده بنام «الفبای بهروزی» آنها بسیار دیدنی است و با لغتهای دساتیری آراسته است .^۲
 (۲) سنگلاخ در تالیف تذکرة الخطاطین بیابان دساتیر و بیغوله پروزنکارش را
 در نور دیده ، ره آوردهای شایانی بمارسانیده است .

میرزا سنگلاخ خراسانی در سال ۱۲۲۶ قمری از خراسان بقصد سیر و سیاحت

۱ - پروزنکارش ، اسلامبول ۱۳۰۰ ص ۲۰-۱۹

۲ - جای چاپ و سال انتشار الفبای بهروزی را خود مؤلف چنین نگاشته : « در تافت
 خانه دادستان ایران بیکره پذیره پذیرفته است ساله ۱۲۵۱ بزد کردی برهم نه سنه ۱۲۹۹ تازی»
 توضیح : تافت خانه = مطبعه ؛ دادستان = شرکت ؛ بیکره پذیره = صورت ؛ ساله = تاریخ
 برهم نه = مطابق

بشهرهای ایران و ترکیه و مصر مسافرت کرد و پس از سالهای بلندگردش و تماشا در پایان زندگی خود به تبریز فرود آمد و در آنجا در ۱۷ صفر ۱۲۹۴ هجری در صد و ده سالگی از جهان درگذشت^۱ یادگاری که از این سنگتراش خوشنویس که شعر هم میگفت بهجای مانده تذکرة الخطاطین است در دو جلد^۲ سنگلاخ آنچه کلونخ از دساتیر بدست آورده در آنجا پرتاب کرده، آنچنانکه از بکشلو غز و ینی واپس نمانده است و آنرا هم باید از اسناد سنگین و گرانمایه لغت‌سازان ما بشمار آورد.

از همه این اسناد بی بنیاد لغت‌نامه‌ای بوجود آمده :

(۳) فرهنگ کوچک تازی بفارسی - جلد ۱ ذ. بهروز - هموند انجمن زبان ایران « این فرهنگ کار ما را آسان کرده معادل هر لغت عربی، لفظی آورده و آن لفظ فارسی پنداشته شده است.

بسیاری از آنها دساتیری است چون فصل «فرشیم» اعتقاد «نمشة» کنایه «پرخیده» معجزه «فرجود» معده «یمینه» معنا «آرش و جز اینها و برخی دیگر را خود ساخته است چون فعل «گهواژه» در میان آنها لغتهای ترکی و یونانی و کلماتی از زبانهای گوناگون دیگر فزون و فراوان دیده میشود. یعنی لغتی که در آن حروف قاف و حاء و عین نباشد فارسی است و بسا هم این حروف قابل اعتناء نیست مثلاً «رعنا» اینکلمه معلوم نیست با این ع که دارد فارسی یا عربیست ...»

و بسا يك لغت عربی، فارسی پنداشته شده چون اجاره کرایه این چند لغت را فقط از برای نمونه یاد کردیم^۳

(۴) ورجاوند بنیاد : کتابی است تألیف احمد کسروی چند سالی است که کشته شد. آنچنانکه معروف است کسروی مرد دانشمندی بود، ورجاوند بنیاد که اتفاقاً بنظر نگارنده رسیده بیادم آورد آنچه شادروان محمد قزوینی در دیماه ۱۳۰۵ درباره رساله «آذری یا زبان باستان آذربایگان» او نوشته، فضل و دانش نویسنده راستوده

۱ - نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال چهارم بهمن ماه ۱۳۳۰ خ ۱۹

۲ - تذکرة الخطاطین طهران ۱۲۹۵ هجری

۳ - نگاه کنید فرهنگ کوچک ذ. بهروز تهران سال طبع معین نشده است

اما راجع بانشاء کتاب گفته: «... مجموع اینها روی هم رفته بانشاء ایشان يك صبغه مصنوعیت و يك جنبه ساختگی داده است...»^۱ انشاء او پس از گذشتن بیست سال در ورجاوند بنیاد آنچنان تر گردیده مطالب شکفت انگیز و کلمات شکفت انگیز تر در آن دیده میشود: چون پوفانیدن = مبارزه کردن؛ ازانیدن = مالک شدن؛ بزیدن = جرم کردن؛ هوویدن = نتیجه دادن؛ پافیدن = اجاره دادن؛ سافیدن = حکم کردن؛ پیوسیدن = انتظار داشتن؛ داویدن = دعا کردن؛ داورزیدن = قضاوت کردن؛ شاویدن = شکایت کردن و جز اینها با آنکه آن مرحوم خود استعداد لغت سازی را بحد کمال داشت، باز از لغتهای ساختگی دساتیری دست برداشت و چیزی که نگارنده را بیاد کردن ورجاوند بنیاد برانگیخت همان مهمالات دساتیری است که در سراسر آن نامه دیده میشود از برای نمونه چند جمله از آن نامه: «باید بفالگیر و جادو گرو هر کسی که لاف از کارهای نبودنی میزند کهر اید و بدی کارشان و زیانندی آنرا ز ندید که اگر نپذیرفتند و باز نگشتند، باید کشت و مردمان را از آسیب ایشان آسوده گردانید.»^۲

(۵) ایران کوده: سر آمد اینگونه نوشتهها چند مجله و دفتری است که در این پنج و شش سال گذشته بنام «ایران کوده» انتشار یافته در شماره اول آن «گرد آورده محمد مقدم» نوشته شده. در شماره های بعد (گویا تا بیازده رسیده) همین گرد آورنده «مقدم مقدم» در آمده است.

مقدم نام یکی از ایلهای از بك و مغولی نژاد است، چگونه دنباله مغ گردیده، نمیدانم، اما میدانم که کوده نام برازنده ای از برای کتاب یا مجله و روزنامه نیست. نه اینکه فقط برازنده نیست بلکه شرمگین است زیرا کوده یا کود همان است که کوت هم گویند چنانکه تود و بارود و کبود را توت و باروت و کبوت هم گویند، کود یا کوت چیزی

۱- بیست مقاله قزوینی جلد اول باهتمام پور داود بمبئی ۱۳۰۷ خورشیدی ص ۱۴۷

۲- ورجاوند بنیاد تهران چاپ دوم مهرماه ۱۳۱۵ ص ۱۶۰ (چاپ اول این کتاب در مرداد ماه ۱۳۲۲ انجام گرفت) نویسنده کتاب در فهرستی لغات ساخته خود را معنی کرده اگر اتفاقاً لغتی را از از قلم انداخته باشد نمیدانم بچه معنی است مثل کهر اید ؟
ورجاوند نامی است که یکی از موعودهای زرتشتی داده میشود و باید در آینده ظهور کند لفظاً بمعنی بزرگوار و ارجمند است. مؤلف از ترکیب ورجاوند بنیاد نمیدانم چه مفهومی اراده کرده است.

جز گوه پاگه نیست .

در اوستایی و سانسکریت گوتِه *gūtha* بهمین معنی است در بسیاری از زبانهای هند و اروپایی چه در زبانهای باستانی و چه نو، همین کلمه با *اندک* تغییری موجود است چون کوت *kot* در آلمانی .

در فرگرد (فصل) چهاردهم و نندیداد پاره ۶ گوتِه و رته *gūtha vareta* یاد شده و در تفسیر پهلوی گردانیده شده به گوه ورت *gūhvart* و در فارسی کنونی سرگین گردان گویند و آن نامی است که به پزدو (جعل) دهند .

کمان می‌کنم کوده را با شتبه به معنی مجموعه گرفته باشند و آنهم براهنمایی برهان قاطع که نوشته « کود ... مجموعه هم هست » اما باید دانست که اینگونه مجموعه در سخن از کود و انباشتن و انبار کردن آن بمیان می‌آید : پیش از اینکه زمین را بار دهند، چندی کود جمع شده و گرد آوری گردیده نگاهداری میشود و پس از آن کشتزار را با آن رشوت دهند و بهمین اعتبار است که نصاب الصبیان آورده :

راز یانج بادیان سَك بوی خوش از خر فریز

نروشتی را پراکنده شمر مجموعه کود

پس از یاد آوری مفهوم کود و گرد آورنده آن پیدا است که ایران کوده که لفظاً بمعنی نجاست ایران است چه باید باشد . دساتیر و اساطیر و پروز نگارش همه در آنجا روی هم انباشته است .

چون در سخن از مهمالات دساتیر بیاد کردن این نوشته ها ناگزیر شدیم ، باید از چند کتاب دیگر نیز نام بریم :

(۶) فرهنگ آموز شمار: تیمسار و صدها مهمالات دساتیری چون فرجود و فر بود و فر سادر فر شاد و جز اینها در آن رخنه کرده است و در هیچ جا هم گفته نشده که این کلوخها

۱ - فرهنگ آموز کار تهران ۱۳۳۰ در این کتاب (در صفحات ۶ - ۱۰) دو بیت و شصت و چهار لغت یاد شده که بنا بر کتاب « لغات دخیل » تالیف ادی شیر معرب از لغات فارسی است .
ادی شیر در این لغات در بسیاری از آنها دچار اشتباهات بزرگی شده است آنچنانکه به بیچروی قابل اعتماد نیست . برخی از این لغات را در طی همین نامه حاضر یاد کردیم

از کدام سنگلاخ است .

(۷) نامه پارسی^۱، اوراق بسیار خوشمزه ایست که بعنوان مجله از ۱۷ شعبان ۱۳۳۴ انتشار یافته و تا شماره ۲۳ آن (۲۰ رجب ۱۳۳۵) زیر دست نگارنده است . مدیر و صاحب امتیاز آن با آنچنانکه خود نوشته : « سرکار و دارنده ویرش نامه » بخیال خود فارسی سره مینویسد ، از این جهت صدها الفاظ مهمل دساتیر را با صدها مهملات دیگر در آمیخته چیزی مانند پروز نگارش و ایران کوده به میان آورده و در این زمینه بهترین نمونه لکام گسیختگی است هر چند اینگونه نامه و نوشته که گویای يك گونه بیماری این قرن است ، ارزش آن را دارد که بیشتر درباره آنها سخن بداریم . اما مقصود نگارنده در این گفتار فقط دساتیر است . این است که در میان صدها مهمل و الفاظ خنده آور فقط بدو سه مثال از دساتیر اکتفاء میکنم از آنهاست :

فرسنداخ = امت ؛ نوله = کلام ؛ در « نامه پارسی » تیمسار بسیار بکار رفته و بسا آخوندها را با عنوان تیمسار نام برده است .

(۸) فرهنگ کاتوزیان^۲ : گرد آورنده خود در مقدمه گوید : « ... همه لغات فارسی را که رضاقلیخان هدایت در فرهنگ انجمن آراء ناصری گرد آورده و به علاوه پاره لغات دیگر که در فرهنگ برهان قاطع یافته بر آن اضافه نموده ... »
بنابر این همه مهملات دساتیری از برهان قاطع و انجمن آراء بفرهنگ کاتوزیان نقل داده شده است .

اینک چند نمونه از آن الفاظ : فرنود = دلیل و برهان ؛ فرنوش = نام عقل فلک ؛ هنایش - تأثیر و اثر و جز اینها البته تیمسار هم از قلم نیفتاده است .

(۹) پارسی نغز^۳ چون مقصود همان نشان دادن چند لفظ مهمل دساتیری است که از بیخت بد بهمه جارخنه کرده است در میان مثال های فراوان بذکر نمشته - نواد - فروزه - فرجود

۱ - نامه پارسی سرکار و دارنده ویرش نامه حاجی میرزا ابوالقاسم خان آزاد مراغه

۲ - فرهنگ کاتوزیان مشتمل برسی و پنج هزار لغت طهران بهمن ماه ۱۳۱۱

۳ - پارسی نغز گرد آورنده کمترین بندگان علمی اصغر حکمت ویژه انجمن ایرانی سازمان

فرهنگی یونسکو تهران ۱۳۳۰

بسندہ میکنیم. ناگزیر باین مهمالات مفاهیم اعتقاد لغت - صفت - معجزه داده شده است .
 ناگزیر نوشتہای دساتیری یا آلودہ بلغتہای ساختگی و بی پایہ و بنیان بیش از این
 نہ نامہ ایست کہ اتفاقاً نگارندہ آنہا را دیدہ و تکلیف خود دانستہ آنچه بچشم دیدہ بقلم
 آورد و بنام برشمرد تاخدای نا کردہ برخی از خوانندگان نامودہ آنہا بکمینگاہان
 دساتیری دچار نشوند و از این خرمنہای دروغین با امیددانہ برچیدن و بآرزوی سرمایہ
 و اندوختہ زبان نیاگان افزودن ، بدام نیرنگ گرفتار نگردند
 چہ خوب است کسی ہمت بکمارد، لغتہای ساختگی دساتیر را جدا گانہ بچاپ رساند
 تا ہمہ سرہ را از ناسرہ بازشنا سند .

کمان میکنم نام نامہ ساختگی دساتیر در این چندسال گذشتہ بکوش ہمہ رسیدہ
 باشد ، اما صدہا لغت ساختگی آنرا کہ از بخت بد بہمہ جا پراکنده گردیدہ و نام بسیاری
 از خانوادہہا نیز از آنہا ساختہ شدہ ، ہمہ تشخیص نمیدہند . این ننگ با انتشار این
 چند لفظ مہمل از میان برداشتہ خواهد شد اگر نہ ہم نامہ آلودہ دساتیر ، باز نویسندگان
 کم مایہ دیگر را خواهد آلود .

یکی آلود کس باشد کہ شہری را بیالاید

چو از گاو ان یکی باشد کہ گاو ان را کند ریخن

(رودکی)

تیمسار

پس از آنکه دانستیم دساتیر چیست اینک به بینیم تیمسار که از آنجا بیرون آمده کیست .

از اینکه این لفظ نخستین بار در دساتیر بکار رفته ، کتابی که در زمان اکبر شاه هندی (۹۶۳-۱۰۱۴ هجری قمری) در همان هند نوشته شده ، خود بخوبی می‌رساند که باید ساختگی باشد ، زیرا لفظ چیزی نیست که مانند دهنه اسب یا سفال پاره و کوزه شکسته و یا خشتی به خط آراسته ، ناگهان از زیر خاک لرستان و گرگان و شوش و پارس باییل و کلاک بیرون آید . یا مانند سکه داریوش هخامنشی یا مهر داد اشکانی و بهرام ساسانی ، یا کتاب « شاپورکان » مانی ، یا خط و زبان پهلوی از زیر ریگهای تورفان ، ترکستان چین پیدا شود .

اگر تیمسار لفظی است فارسی و دارای پایه و بنیاد چون شرمسار و نگونسار و سبکسار ، چرا برخلاف هزاران لغت پارسی غیبت کرده و از سرزمین خود روی بر تافته بود و در هیچ جا نام و نشانی از آن نبود .

چنانکه میدانیم از پیش آمدهای روزگار ، چون زمین لرز یا آتشفشانی کوهی یا سیلاب و طغیان رودی ممکن است ، چیزی از لوازم زندگی مانند تابه و دیک و جنک افزار و جز اینها از خان و مان مردم زیر زمین نهفته گردد و پس از آرمیدن چندین قرن یا چندین هزار سال در آغوش خاک ، از روی اتفاق یا در اثر کاوش دانشمندی ، از تک خاک زنک زده و دگرگون گشته ، بدر آید و گویای روزگار خود باشد ، از روزگار پادشاهان بابل و فرعونهای مصر و شهریاران ایران حکایت کند اما لفظ تیمسار مانند همه الفاظ دیگر نبایستی چیزی باشد که بدست هنرمندی از آهن و فولاد یا از

گل در زمان ساسانیان یا سامانیان ساخته شده باشد و چندی پس از آن با پیش آمدی بزیر خاک فرو رفته و دیگر باره از نوک کلنک کارگری ، بدرآمده باشد .

اگر تیمسار لغت درستی است و کسی آنرا در حدود سیصد و پنجاه سال پیش ازین نساخته ، باید چنین پنداریم که آنهم مانند هزاران لغت دیگر در طی سالهای بلند از پشت پشت در سرزبانها میگردیده و گاهی هم با قلم نویسندگانی بروی صفحه‌ای از پوست نوشته شده یا بروی ورقی از فلز و پارهای از سنگ و خشت کنده گری گردیده ، اما پس از چندی همان لغت دیرین که در روزگار رواج خویش روی لوحه یا ورق نقش بسته بود ، چنانکه با بسیاری از لغتهای پارسی باستان و پهلوی چنین شده ، از زیر خاک پیدا شد . آیا لغت تیمسار هم چنین سرگذشتی دارد ؟ آن سند کو ؟ جز همان ده ، دوازده نوشته بی بنیاد که در گفتار « دساتیر » برشمردیم و همه از این یک دو قرن پسین است یا از زمان خودمان ، دیگر در هیچیک از کتابهای کم و بیش قدیم بکلمه تیمسار و نه بکلمات ساختگی دیگر دساتیر بر نمیخوریم . شك نیست در هر کتابی که این کلمه بکار رفته باشد ، بهتر از آن ده ، دوازده کتاب که برشمردیم نخواهد بود ، صد چنین کتابی بیک پیشیز هم نمی‌ارزد . اگر تیمسار هم مانند دیوسار و مارسار و زاغسار لغتی بود ، چرا در هنگام بیش از هزار سال در نظم و نشر پارسی دیده نشده این چه جانور شکفت‌انگیزی است که از اصحاب داستان کهن هم آنطرف‌تر افتاده است ، چرا این یوسف کنعان در عهد خرافاتی صفریان روی نه نمود . درست است تیمسار ساخته زمان صفوی است ، اما بسیار متأخرتر از آن دوران در ایران رواج یافت ، افتخار ظهور این کلمه با زمان ناصرالدین شاه قجر است .

با چنین ظهور اسرار آمیزی ناگزیر ذهنها در ماهیت او دگرگون میشود و اندیشه‌های عجیب و غریب برای حل معما پیش می‌آید : از همان هنگامی که پس از تاخت و تاز عربها که زبان فارسی بوجود آمد و جای زبان پهلوی روزگار ساسانیان را گرفت ، تیمسار هم وجود داشت ، جز اینکه آنرا چندی از یاد داده بودند و پس از گذشتن هزار سال دیگر باره بیاد آوردند . !

اینچنین باید تصور کنیم که مردمان دوران صفاریان یا سامانیان تا زمان اکبر شاه‌هندی زنده بودند، فقط بواسطه يك ناخوشی که دیوفراموشی بر آنان چیره کرده بود، لفظ تیمسار بیادشان نیامد و پس از بر کنارشدن این بیماری، ناگهان آن را بیاد آوردند، اما نه در سرزمین ایران بلکه در هندوستان، البته باید تصور کنیم که اگر مردمان آن دوران در این مدت طولانی مرده بودند، ناگزیر تیمسار را هم با خود بگور برده بودند و تا دامنه رستاخیز ایرانیان از دیدن آن بی بهره میماندند حتی این لفظ هم بگوش شان نمیرسید، زیرا هیچیک از مردمان آن روزگاران هنر خواندن و نوشتن نداشتند که آن را از برای اعقاب خود در نوشته ای بیادگار بگذارند.

پس لفظ تیمسار در زبان آن نسل جاودانی از میان نرفته بود، موقتاً آن را فراموش کرده بودند تا اینکه بحول و قوه الهی در سرزمین هند، از مغز شفا یافتگان بیرون جست و از آن دیار پر اسرار از برکت انفاس قدسیه برهمنان از دماغ آشفته آذر گیوان و پیروانش بدر آمده، به رزوبوم اصلی خود ایران روی آورد و مشتاقان را که هیچ از وجودش آگاه نبودند و انتظار هم نداشتند، شاد و خرم گردانید. آری فقط با چنین خیالات بنگی است که میتوان تیمسار را يك لغت وانمود کرد و از برای آن و هر لفظ مهمل دیگر معنی هم تراشید و تقدیم مردمان خوش باور کرد.

تیمسار یعنی چه کسی که تیمسار و صدها اینگونه لغت را در هند ساخته و بجای کلاه عربی حضرت بکار برده فقط در این خیال بود که ساخته وی هیئت فارسی داشته باشد و چنان باشد که سبک مغزان را بفریبد، لغتی باشد که مانند خوارسار و بادسار و ازدهاسار فارسی پنداشته شود.

بسا سازنده این لغتها دو لفظ را بهم پیوسته که هیچگونه سازشی میان آنها نیست بسیاری از لغتهای فارسی که یاد خواهیم کرد با «سار» «سر» ترکیب یافته و معنی همه آنها روشن است.

اما سازنده لغات دساتیری دو لفظ مهمل را بهم پیوسته که هیچکدام معنی ندارد اما خود او آن اجزاء را جدا گانه هم بکار برده و مفهومی بآنها بخشیده است همچنین گاهی

لغت بسیطی را که در فارسی موجود بوده ، برداشته معنی دیگری بآن داده است ، در میان صدها مثال از برای نمونه لغت آمیغ را که بمعنی آمیخته است میتوان یاد کرد:

آه از جور این زمانه شوم همه شادی او غمان آمیغ

(رودکی)

اما این لغت ساز نابکار آنرا بمعنی حقیقی بکار برده است . ناگزیر هر يك از خوانندگان این نامه در میان گروه دوستان صمیمی و حقیقی خود، چندتن دوست آمیغی هم دارند .

بنابر این در مورد کلمات دساتیری بوجه اشتقاق پرداختن و از ریشه و بن آنها سخن راندن، سر رشته خویش گم کردن است . با این ، اگر کسی دچار قولنج لغوی باشد و خواسته باشد بداند معجونی که بدو تجویز شده با چه اجزائی ترکیب یافته . باید آنها را از هم جدا کند و هر يك از آنها را جداگانه بسنجد .

اینك که گروهی بدر لغت دچار اند، بجاست همین لغت تیمسار را بیازماییم و پس از بیرون کشیدن «تیم» از «سار» و درست شناختن هر دو جزء ، دیگر باره آنها را پس از چندی ساییدن و ساعتها درهاون کوبیدن بهم در آمیزیم و به بینیم در این اختلاط چه خاصیتی بهم میرساند و این تریاق دساتیری در مقابل تریاق فاروق چه تأثیری بروز میدهد مثلاً چگونه «کاروانسرا» با «سر» در آمیخته بقدرت خدا و نیروی علم شیمیا يك «حضرت» یا يك «جناب» کامل عیار ، ساخته و پرداخته ، بیرون میآید و هیچ دردی را هم دوا نمیکند .

نخست تیم که مصغر آن تیمچه است : هر چند ریشه و بن آن در زبانهای ایران پیش از اسلام بنظر نگارنده نرسیده ، اما از لغات رایج فارسی است بمعنی کاروانسرا و در همه فرهنگهای فارسی هم بهمین معنی که امروزه دارد و در هزار سال پیش هم داشت ، گویندگان و نویسندگان پیشین در نظم و نثر خود بکار برده اند و بجز بهمین معنی معروف و رایج ، در استعاره و مجاز هم بمعنی دیگر گرفته نشده ، نه کاخ شده و نه کوخ ، نه دانشگاه و نه شیره کش خانه .

رودکی گوید :

نهاد روی به حضرت چنانکه رو به پیر

بستیم واتسکر آیند از در تیماس^۱

در چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی آمده :

« تا یکی از خدم قابوس گفت که در فلان تیم جوانی آمده است عظیم و بغایت

مبارک دست^۲ »

از برای کلمه تیم یاد کردن شواهد لزومی ندارد ، از هزار سال تا کنون در سر
زبانهاست و در هر شهری چندین جای داد و ستد بازار گانان تیمچه خوانده میشود.
در جزء اول لفظ تیمسار همین لغت دیده میشود و هیچ تصور نمیرود که جزء اول از
تیم ترکی باشد که بمعنی « خیک پر شراب » است .

محمود کاشغری در دیوان لغات الترك که سال ۴۶۶ هجری تألیف شده ،

مینویسد :

« تیم - الزرق المملو خمراً ؛ تیمچی - الخمار و بعض الناس یسمون تاجر الخمر « تیم »

والاول اصح لان الجیم والیاء سمتان للمحترفين^۳ »

اگر همین کلمه ترکی باشد که با « سار » فارسی پیوسته هیچ معنی خوشی از این

درهم آمیختگی ترك و ایرانی بدست نمیآید . تیمسار کسی میشود که می آلود از خیک

(زق) سر بدر کرده باشد .

۱- این شعر در « در احوال و اشعار رودکی » تألیف سعید نفیسی جلد سوم تهران ۱۳۱۹ ص ۱۰۵۹ از رودکی دانسته شده اما در لغت اسدی چاپ تهران از ابوالعباس عنبر یاد شده و در لغت اسدی چاپ اروپا این شعر در تحت کلمه واتسکر اصلاً نیامده و در فرهنگ جهانگیری ورشیدی و انجمن آرا این شعر از ابوالعباس (مروزی) دانسته شده است . واتسکر را بمعنی پوستین دوز گرفته اند :

چوپوست رو به بینی بخان واتگران	بدان که تهمت او دنبه بسر کار است؟ (رودکی)
منت خدای را که بیازار عدل او	باز است جفت صعوه و گرك است واتگر

(شمس فخری)

و تیماس را بمعنی بیسه و نیستان گرفته اند ؟

۲- چهارمقاله عروضی سمرقندی ص ۷۹

۳- دیوان لغات الترك طبع استانبول ۱۳۳۳

اگر تیمسار را تمسار (بفتح تاء) بدانیم مرکب از تم و سار باز معنی خوشی از آن بر نمیآید، زیرا تم بمعنی تیرگی و تاریکی است. در اوستا تمنگه (temangh) که در پهلوی توم tum شده بسیار بکار رفته است.

تم را در فارسی پرده که روی چشم کشیده شود و دیده را تاریک کند، یاد کرده اند و در تازی آن را غشاوه خوانند.

ابن یمین گفته :

نرگس نشان سروری اندر جبین تو

بیند اگر چه در بصرش آفت تم است

البته روا نمیداریم که با وسمه کشیدن با پروان تیمسار او را کورسازیم.

چون این لفظ خود کور مادر زاد است با هیچ سرمه و توتیا، بینا نخواهد شد.

دوم سار با اندازه با کلمات دیگر فارسی ترکیب یافته که اندک شبیه در معنی آن نمی هاند، بیگفتگو «سار» و «سر» هر دو یکی است. فقط در این چند سال گذشته که بفکر زبان بومی خود افتاده، صرف و نحو یا گرامر از برای فارسی نوشته اند «سار» را در یک رشته از کلمات مرکب، ادات تشبیه یا ادات مکان دانسته اند^۱ درست است «سار» در برخی از کلمات مرکب چنین مفهومی دارد، اما باید دانست که آن در استعاره و مجاز است، معنی حقیقی و اصلی آن «سر» است.

در زبانهای باستانی ایران ساره (sāra) و سره (sara) چنانکه در گفتار افسر یاد کردیم بهر دو هیئت موجود است و در اوستا بسیار بآنها بر میخوریم و بسا هم با کلمات دیگر ترکیب یافته چون ساره واره (sāra-vāra) و در گزارش پهلوی اوستا (= زند، تفسیر) که در زمان ساسانیان نوشته شده به ساروار (sārvār) گردانیده شده و در توضیح افزوده گردیده: ترك tarak (ترک = خود) همچنین در پهلوی ساروسر

هر دو بجای مانده است و بجای خود یاد خواهیم کرد. از آنچه گذشت پیداست که اگر خواسته باشیم يك معنی از برای لفظ تیمسار پیدا کنیم بناچار پی تیم = کاروانسرا و سر، میرویم و از آنها رویهم معنی سر یا رئیس تیمچه یا کاروانسرادار بیرون میکشیم آیا چنین عنوانی مناسبی با کار لشگری دارد و بر ازنده است که سران سپاه چنین خوانده شوند؟ باین میماند که سازنده کلمه تیمسار، مفهوم حضرت یا جناب را که هر دو به معنی آستانه و درگاه و پیشگاه است در نظر نداشته:

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال
(عنصری)

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد

کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
(حافظ)

اما کلمه «فرگاه» که مترادف تیمسار ساخته شده، بمفهوم حضرت و جناب نزدیک است.

تیمسار و القاب اگر بزور خواسته باشیم يك معنی از برای لفظ مهمل دساتیر بترسیم همان است که یاد کردیم اگر کسی پرسد اصلاً چه لزومی داشت که سرهنگان و سپهبدان و سران لشکر ایران با عنوان خاص خوانده شوند، مگر جایی در روی زمین سراغ دارید که بزرگان سپاه دارای عنوان مخصوصی باشند؟ در پاسخ شاید بگویند، مگر جز از ایران جایی را در سراسر جهان میشناسید که بمشقی بیکار و بیپنر القاب خنده دار داده باشند؟ بیشك اگر نزد ما القابی مانند بهیمة الدولة و فطیر السلطنة و زحیر الملك در کار نبود، شاید کسی باین خیال نمیافتاد که سران لشکر عنوان تیمسار بدهد آری روا نبود یکدسته از مردمان ایران که بزبان فصیح و بلیغ رجال و خانوهای آنان نسوان و يك رأس از آن رمه، رجل و جفتش نساییکم خوانده میشوند، با القاب احتشام العالم و شکوه الدهر و جلال الآفاق، مفتخر باشند و بدسته دیگر که پاسبانی و نگهبانی این مرز و بوم بی دیوار و دروازه بآنان سپرده شده، مقامشان فقط با همان

رتبه و پایه نظامی که دارند معین باشد، برآستی جای افسوس و دریغ خواهد بود که دیگر در این ظلمتکده و ماتم سرا شعاع الملك و سرور السلطنه نداشته باشیم و دیگر خطه باجلال و جبروت عجم، یاد آور عهد خلفای بنی عباس و آن روزگار خجسته و فرخنده زنادقه کشی و القاب بخشی نباشد.

بیاد دارم یکی از آشنایان میگفت چندی پس از مرگ میرزا صادق امیری ادیب الممالک که در ۲۸ ربیع الثانی ۱۳۳۰ در گذشت، شرفیاب حضور احمد شاه قاجار شدم. پس از اظهار تفقد فرمودند: چه خوب است لقب ادیب الممالک را بشما بدهیم تا بعد مجبور نشویم، کسی بدتر از شما را بچنین لقبی مفتخر سازیم^۱.

۱- سار - سار از تو مشعبد چمن گشت هندوی چهار پاره زن گشت

(خاقانی)

برای اینکه هیچ شبهه نماند که تیمسار لفظ مهملی است و شرافت قدمت هم ندارد لغت سار و آنچه با سار ترکیب یافته یاد آور میشویم و خواهیم دید که همه آنها را معنی و مفهومی است و همه آنها دیرگاهی است که در فارسی موجود است و قدمت بسیاری از آنها یا جزء اول آنها مانند خود جزء دوم که «سار» باشد بعهد اوستایی میرسد.

آن زنگی زلفین بدان رنگین رخسار

چون سار سیاه است و گل اندر دهن سار

(مجلدی)

هیچیک از لغات مرکب با سار نباید مشتبه شود با مرغی که سار (= ساری)

خوانند.

۱ - این القاب مسخره از میان رفته بود اما پس از رضاشاه چندی خود آن لقب داران بعد از نام شخصی و خانوادگی خود باقید سابق، لقب خود را در میان دو قلاب می نوشتند رفته رفته آن قید سابق و آن دو قوس با قلاب و ابروان از میان رفت، اینک با کمال بی شرمی آن لقب را می نویسند شنیدم یکی از همین شغالان فرومایه در بستر مرکب بازماندگان خود وصیت کرد که روی سنک قبرش لقبش هم کنده گری شود البته جهانیان تا نفعه صور باید بدانند که چه احمقی در زیر آن سنک خفته است تلك القابنا تدل علینا.

دعا کنند بشاخ چنار هر گل را تذرو وفاخته و عندلیب و قمری و سار
(معزی)

ناگزیر سارک هم همان مرغ است :

خروشان بدسر که سار سارک که باد جشن نوروزی مبارک
(زراتشت بهرام پزود)

چو مرد فاضل بی سیم و زر گرسنه بود چه بانک لکلک پیشش چه نغمه سارک
(شمس فخری)^۱

سارک از حیث کلمه باید همان سارک باشد که فقط سین به شین تبدیل یافته :

پراکنده بامشکدم سنگخوار خروشان بهم سارک و لاله سار
(خطیری)^۲

از یک شعر زینبی بر می آید که سارک غیر از ساری است :

الا تا در آیند طوطی و سارک الا تا سر آیند قمری و ساری^۳

در مقدمه ادب زمخشری و در السامی فی الاسامی میدانی عربی سار . زر زور
(زور زور) یاد گردیده است در ترکی همین پرنده سیغیر جین ، سیغیر جیق ، سیغیر جوق
خوانده شده و خود کلمه سار در ترکی که از فارسی گرفته شده ، نام پرنده ایست لاشخوار
که بفرانسه میلان (Milan) خوانند و آن یک گونه باشه . و اشک (معرب باشق)
است سار در لاتین استورنوس (Sturnus) (در فرانسه Etourneau) نامیده میشود . در
نامه پهلوی خسرو کواتان وریدک در فقره ۲۵ با چند پرنده دیگر مانند تیهو و چرز
(= چرخ) و کلنک و کبک و تذرو و آسن سار (. آهن سار) (âsensâr) نام برده
شده است^۴

۱- لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی

۲- مشکدم و سنگخوار مانند سارک از پرند کانتند . مرغ لاله سار را جدا گانه یاد
خواهیم کرد

در لغت اسدی آمده لاله سار نام مرغی است خوش آواز خطیری گوید : پراکنده بامشکدم...

۳- در لغت اسدی آمده سارک مرغی است خوش آواز و کوچک زینبی گوید :

الا تا در آیند طوطی و

۴- King Husrav and His Boy by J.M Unvala , paris

در پهلوی آسن همان آهن فارسی است. میتوان احتمال داد که آهن سار همان پرنده ایست که در فرهنگ جهانگیری و فرهنگهای دیگر سنگین ساریاد گردیده و چنین تعریف شده :
 نام جانوری است سیاه رنگ که بر پشت آن نقطه‌های سفید باشد و آن را سارو ساج نیز گویند .

گهی به بینی گشته چوپشت بازخشین گهی منقط بینی چوپشت سنگین سار (عنصری)
 در فرهنگها سار به معنی رنج و محنت هم یاد گردیده و در جهانگیری
 ۲ - سار باین شعر خسروانی گواه آورده شده :

جانم بلب آمد از غم و سار مردم ز جفا و جور بسیار
 این لغت بدین معنی درست است. در اوستا، در خودسر و دهای گاتها چندین بار
 سادره sâdra آمده و در گزارش پهلوی (- زند) به تنگه tangih (= تنگی) گردانیده
 شده است.^۱

همچنین در فرهنگها سار به معنی نی و ركلك میان تپه یاد شده و از
 ۳ - سار این چیزی ندانستم . يك سار هم به معنی شتر پنداشته شده است و
 ساربان را به معنی شتربان گرفته اند
 روی شاددل با یکی کاروان بدان سان که نشناسدت ساربان
 (فردوسی)

چنانکه میدانیم در پهلوی اشتر و شتر ؛ در اوستا و سانسکریت اوشره ushtra
 (در فرس هخامنشی اوشه usha)^۲ از لغات بسیار کهن سال ایران است. پسانامهای باستانی
 با همین کلمه ترکیب یافته، از آنهاست نام پیغمبر ایران زرتشت (زرتتهوشتره zarathushtra)
 یعنی دارنده شتر زرین (زرد رنگ). ایران مرزوبوم شتر دو کوهان است، اگر این
 جانور را نام دیگری هم بود، در فارسی و یا در آثار کتبی پیش از اسلام بجای میماند و یا

(۱) در گاتها، یسنا ۳۴ بند ۷ و گاتها؛ یسنا ۴۳ بند ۱۱ و در بخشهای دیگر اوستا تیر پشت
 پاره ۲۳، مهریشت پاره ۱۳۷ و جز اینها نگاه کنید .

نگاه کنید به Altiranisches Wörterbuch von Bartholmae Sp. 1570;
 Grundriss der Iranischen philologie. I Band II Abt. S.95.
 Old Persian by R.G. Kent, New Haven 1950 p.178 (۲)

دست کم در لهجه‌های گوناگون ایران بآن برمیخوریم . سار در هیچ‌جا بمعنی شتر بکار نرفته و یقین است در هیچ‌زمانی جانوری با چنین نامی در ایران نمیزیست .

در شعر رودکی: داشتی آن تاجردوات شعار صد قطار سار اندر زیر بار^۱
بحدس ناخوش فرهنگ نویسان سار بمعنی شتر گرفته شده و سار بان بمعنی شتر بان دانسته گردیده است . میشود شعر رودکی چنین باشد :

صد قطار اشتر اندر زیر بار ، یا صد قطار اشتر اندر زیر بار ؟

اینگونه حدسهای بی پایه در فرهنگها همانند بسیار دارد ، چیزی که هست کمتر احتمال برده میشود که اشتر یا استر در وقت کتابت بدست نساخ سار بشود . بهر حال شبهه نیست که «سار» در شعر رودکی تحریف شده است . اما سار بان که بویژه در فارسی از برای شتر بان یا اشتر وان بکار میرود بنگارنده یقین است که مرکب است از سار (= سر) و بان (= وان از مصدر پا) (pâ) که در فارسی پاییدن گوئیم و درست بمعنی سر پاس است که از آن سخن خواهیم داشت .

فرض کنیم يك «سار» بمعنی نی میان تهی و «سار» دیگر بمعنی شتر ، هر دو درست باز هیچیک از اینها با ترکیب «تیم» دارویی نمیشود که بدرد تیمسار بخورد ، چنانکه آن «سار» پرنده و آن «سار» بمعنی دردورنج ، رنج جستجوی مارا کم نکرد . در زمینه لغت جادو و نیرنگ نمیتوان بکار برد . تیمسار که بگفته دساتیر حضرت است ، درشت ترو فربه تر از آن است که از میان يك نی باریك ولاغر سر بدر آورد و یا از دماغ شتر بیرون افتد . پس در سر این سارها در دسر نکشیم و بیهوده پرنده و چرنده‌ای را نیاز داریم .

برای اینکه خوانندگان ارجمند از هر جهت آسوده خاطر
سَمَسار باشند و بدانند که بجستجوی تیمسار، هردری را کوبیدیم اما از هیچیک از این درها سری بیرون نیامد و از همه جا نوید برگشتیم . بسراغ سَمَسار که بظاهر از همسران تیمسار می نماید نیز رفتیم ، اما بیهوده ، چه جز اخیر این کلمه مرکب که «سار» باشد بهیچ‌روی پیوندی با سار تیمسار ندارد .

۱- در احوال و اشعار رودکی جلد ۳ ص ۱۰۶۹ این شعر از رودکی یاد شده :

بجای هر گرانمایه فرومایه نشانیده نمائید دست ساراوی کره اومانیده ؟

سمسار در برخی از فرهنگها سبسار و سفسار هم یاد گردیده. در فرهنگ سروری داستار بمعنی سمسار آمده ، همچنین در برهان قاطع داستار و داستار بمعنی دلال و سمسار است . کاری باین دو کلمه نداریم .

جو الیقی گوید :

الفسفیر بالفارسیة السمسار؛ السمسار والجمع السمسارة وفعلم السمره عربت .

ابن درید آورده : السفسیر - الفیج أو الخادم أو الرسول

داود الجلیبی مینویسد :

سمسار Se-imsâr دلال . قیل ان السمسار والسفسیر الذی بمعناه من الفارسیة سبسار و

عندی من الارمیه سبسار او سبسیر ، سفسیر : سمسار لوجود فعل سوسر و مشتقاته فی الارمیه .^۲

مرمرجی نوشته : سفسیر : فی السریانیة سفسیر safsir فی الارمیه sifsâr او sifsâr

فی الفارسیه سفسار ، سبسار ، سمسار ، الارجح انها من الفارسیه .^۳

غالباً سمسار (جمع سمسیر) را در عربی معرب از فارسی دانسته اند. ممکن است این

کلمه بدستیاری ایرانیان بتازیان رسیده باشد ، اما خود کلمه گواهی میدهد که از سانسکریت

است جزء اول آن سم Sam در سانسکریت و در زبانهای باستانی ایران باید هم Ham باشد

که در پهلوی و فارسی نیز «هم» گوئیم و جزء اخیر آن سار از کلمه سانسکریت Sârin به

معنی شتافتن یا شتابیدن است، معنی ای که با تعریف سفسیر در عربی سازشی دارد. سامسارین

Sâm-Sârin در زبانهای گوناگون سراسر هند بمعنی دلال است یا کسی که میان خرنده و

فروشنده در بازار گانی و داد و دستد میانجی است .^۴

۱- نگاه کنید به العرب جو الیقی بتحقیق و شرح احمد محمد شاكر القاهرة ۱۳۶۱ ص ۱۸۵

و ص ۲۰۲

۲- الآثار الآرامية فی لغة الموصول العامیه تألیف الدكتور داود الجلیبی الموصلی موصل

۱۳۵۴ ص ۵۰۲

۳- معجیات عربیه سامیه بقلم الابا . س . مرمرجی الدومنکی جونیه (لبنان) ۱۹۵۰ ص ۲۲۱

۴- Was im modernen Sprachgebrauch (سفسیر od) سمسار = Sâmsârin

uch beinahe in ganz Indi en eine Unterhandler Oder Geschäftsmann bedeutet .

Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft 30.

Band, Leipzig 1876 S. 626 (Ueber die Ursprung der Indischen Medizin mit besonderen Bezug auf Susruta von E Haas)